هو الله تعالی

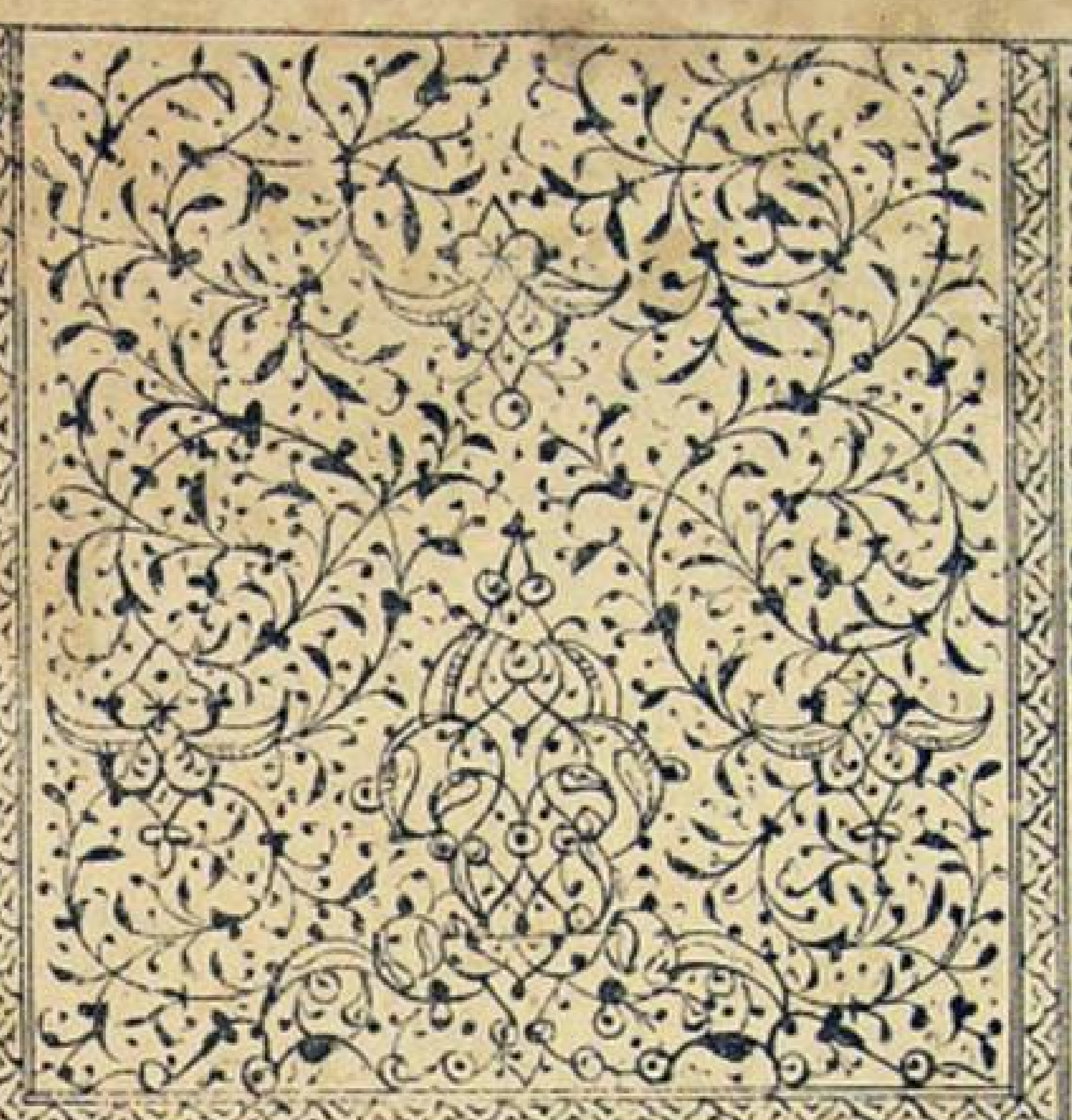
شأنه العزیز از کتاب

مستطاب مسمی بآیات باهرات

ومناقب خسروی

در دار الخلافه طهران

بطبع رسید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی هدانا للاسلام وشرفنا بشريعة سيد الانام وولاية امير المؤمنين واولاده المعصومين وابنائه الکرام عليهم افضل التحية والسلام وهم الباقون ببقاء الله والآمرون باوامر الله والناهون عما نهيه الله حاضراً او غائباً شاهداً او شهيداً ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبيل الله امواتاً بل احياء







عند ربهم يرزقون

پس از حمد وستایش یزدان پاک ونعت ودرود برخواجه لولاک وآل طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین شکر نعمت وجود سلاطین دادودین راکه باعث نظم جهانند ووالی امن وامان لازم باید شمرد خاصه شهریار این عهد میمون وشاهنشاه این عصر همایون که پناه اهل عالم است وظل عاطفتش محل آسایش طوایف امم اعنی سلطان السلاطین والملک الحق المبین صاحبقران عالم ودارنده زمین ارجح الملوک عقلاً وادقهم نظراً واوسعهم سیاسةً واشملهم سیاحةً وارفعهم قدراً واشرحهم صدراً واجودهم طبعاً وابسطهم یداً وافصحهم لساناً واوضحهم بیاناً فکان الصباحة خلقت من جبینه والسماحة رزقت من راحتیه والفصاحة تروی من شفتیه والبصارة تنظر من عینیه

| | |
|---|---|
| بصیر باعقاب الامور کانما | یری بصواب الظن ما هو واقع |

مرجع السلاطین والخواقین ومحیی آیات شریعة سید المرسلین السلطان الاعظم والخاقان الاکرم قهرمان السیف والقلم ظل الله علی بسیط العالم التابع لامر الله

السلطان ناصر الدین شاه عزّ نصره ودام عصره

هو الملك المسئول فی کل حاجة — وفی نوبات الدهر انجد من القطر

لئن مس عوداً یابساً بیمینه — یعود الی ما کان فی الورق الخضر

دشکر دیگر که لازم است آنکه امروزه دست وزارت وصدر صدارت بجمال بدر مثال خدایگانی روشن است که با صاحب رای واتفاق آرای ملک ورعیت را هر روز ازین تدبیرش مزیت وبرافزایشی دیگر است وعموم ناس خصوصاً ارباب فضل وحکمت وبلاغت وبراعت وخطاطین ومترسلین را از فر موهبت وحسن مراقبتش رنگ رفته بروی وآب رفته بجوی باز آمد وهو فؤاد العقل وسیماء الفضل عنصر المجد وید الجود ولسان الادب وغرة النسب والحسب آیة الانس وماهیة القدس دارای معالی همم ومجمع محاسن شیم فهرست ابواب مصالح وحکم

ترجمه بالفتح یعنی خشک شدن سال یقال اصابتهم ازبه ای شدة وقحط ازب تحذف التاء وتنون بالفتح جمع



عقل مصور روح مجسم حضرت گردون منزلت اجل اشرف اکرم امین السلطان

میرزا علی اصغر خان صدر اعظم دامت عظمته

هو الشمس من ای البلاد دنت — هو البحر من ای النواحی اتیته

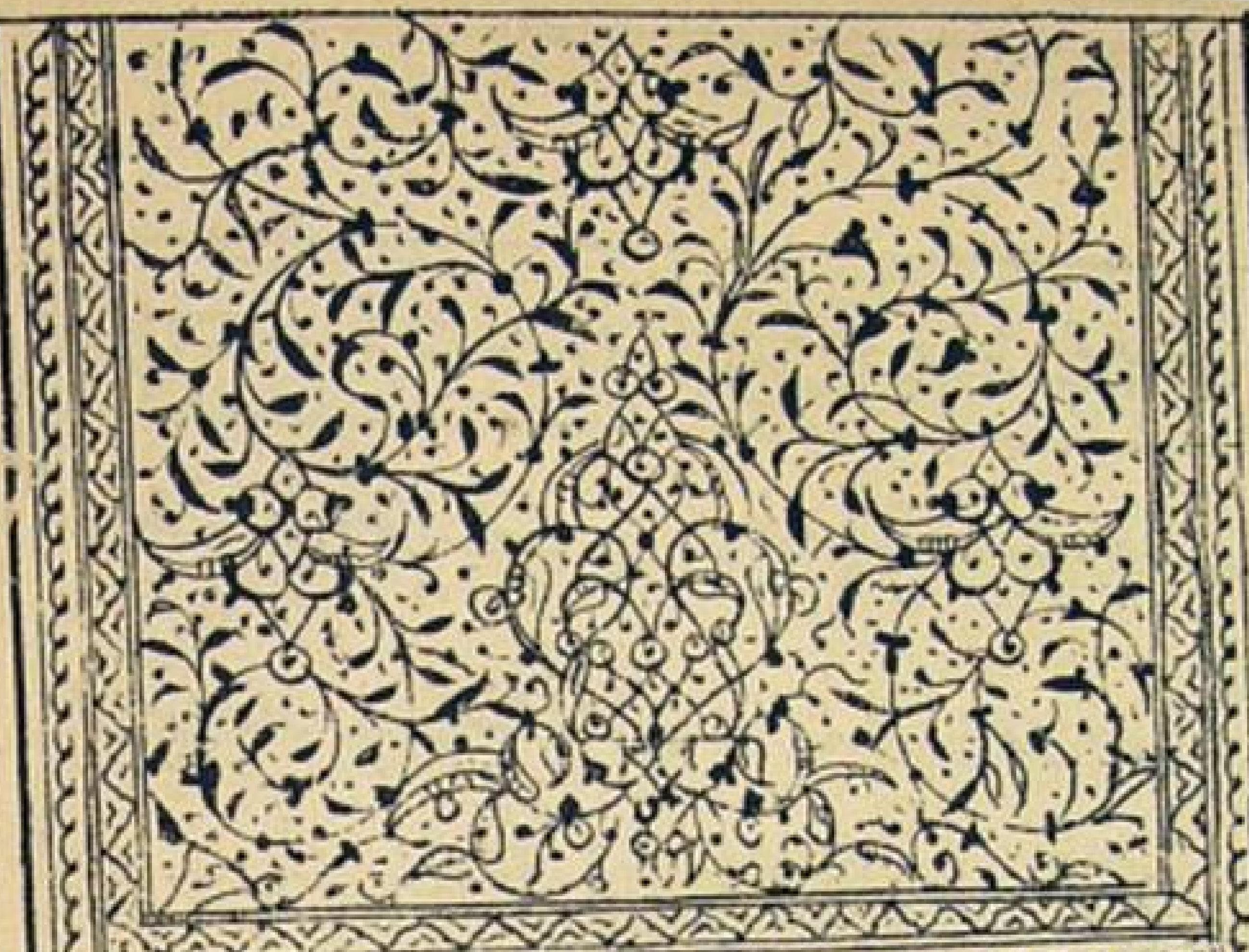
وبعد چون درامسال فرخنده مآل یکهزار وسیصد ویازده هجری قمری داستان اعجاز واقعه در شهر بادکوبه بنحوی که در طی اوراق نظم یاد کرده شده ثابت ومحقق گردید وهر چند منافقین ومعاندین دین مبین بمفاد کریمه وما تأتیهم آیة من آیات ربهم الا کانوا عنها معرضین خواستند بجعل اکاذیب متشاکله وطرح اراجیف متماثله تخلیطی ورزند واین واقعه محققه را در آن عداد اندازند بمضمون تعرف الاشیاء باضدادها روز بروز ظهور وبروز آن بیشتر ولمعان وفروغش افزون گرفت یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون

این پرورده نعمت دولت خسروانی سید محمد بقا تخلص صفاهانی که در سابق ایام ملقب باشرف
الکتاب ملقب و در این اوان بتلقب جلیل شرف المعالی مخاطب و مفتخر گردید این داستان را
باتمهید مقدمات و تأسیس اساس بقدری که خاطر او مربوط بود و گنجایش داشت که در سلک
نظم یاد کرد و آبد لباس وزن پوشانید تا چون طباع را رغبت بسخن منظوم بیش از منثورات رود و تر
راسخ در اذهان و متمکن در نفوس گردد و نخست نسخی از آن را در محضر صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار
که حضرتش کعبه اهل ال است و نظرش کیمیای بی غش و محل محک امتحان و معرض اختبار در آورد تا بنیت
و یمین آن خبیر و بزرگ بقبول آن بصیر گردد و آن صدر نامدار که همواره اعلاء و اجلال آیات دین
مبین و تذکره مناقب و ثواقب شاهنشاه روی زمین را مهتم و مترصد است پس از ملاحظه دقیق و تحریر
بلیغ و اشاره بتغییر و تبدیل چند لفظ و مضمون که در صلاح دید مهام دولت و دین رعایت
آن لازم مینمود امر و مقرر فرمود که شمول انتفاع را بزیور انطباع محلی آید و ما نا
اشرع فی ابلاغ امر المطاع و امتثال حکمه المتحتم الاتباع و ارجو
من الله التوفیق فی هذا السبیل و هو حسبی نعم المولی و نعم الوکیل



تقریظی است از مرحوم مبرور جامع المعقول و المنقول جناب ملکوتی نصاب محمود خان ملک الشعراء [illegible]

این قصیده فریده که بصورت قصه نوح است و بمعنی سرمایه فتوح از خاطر عاطر ادیب اریب و فاضل جلیل
لبیب شمس سماء المکارم و المفاخر و نجم افق المحامد و المآثر نقاوه دودمان عصمت و خلاصه خاندان کرامت اشرف
الکتاب جناب مستطاب بقا لازال ذکره باقیا ببقاء اللیالی و الایام و تتابع الشهور و الاعوام تراوش یافته در حقیقت گوهریست
بر شعب جز دسفته و باغی بباد بهاری شکفته و چنانچه اصحاب خبرت و بصیرت در نگرند دانند که خاطر آنجناب را در انشاء این داستان
عجیب و طی این بیابان پر فراز و نشیب مدد آسمانی بوده و تایید غیبی تقویت فرموده و گرنه نقش این قصه در هیچ پیچ می رفت و فن
این اداء از روح قدس هم می هذی المکارم لا ثوبان من یمن خیطا بخیط فعادا بعد انهما د نزاد ازحاجات
که بعد از امضای رای اقتضای ممالک آرای شاهنشاه جهان پناه عالمیان روحی و روح العالمین فداه بزیور انطباع محلی
دارند تا هر یک از ارباب روایت و روایت و اصحاب درایت و درایت کنج علم را از گنج مال رجحان داده ام
و دولت باقی را بر نعمت فانی تفضیل نهاده نسخه از آن چون تعویذ و نشره با خود دارند و هر روز مطالعه آن بهجتی
تازه و لذتی بی اندازه یافته بیان کرامت توامان آنجناب را اسوه فصاحت سازند و در جای آن جلول عشر
و یشیع ذکره حتی یقتبس الاذکیاء من انوار جوده و یلتقط الفضلاء من اثمار جوده تحریر فی شهر صفر ۱۳۱۱



بسم الله الرحمن الرحیم

هر نوی کاندر جهان منشی دروی کهن / جاودان تازه است و نو دین رسول مؤتمن

عقل کل ختم رسل شمع سبل شاهی که شست / چشم گیتی را به آب وعظ و توحید از وثن

و من الماء کل شیء حی همین آبست کان / از لسان مصطفی فرمود حی ذو المنن

این همان آبست کز وی یافت خضرت ارض علم / رست از او صدق و سعی جای شوری دمن

گشت جاری چشمهای عذب از او در شرق و غرب / روزبه در پارس خورد از او و اویس اندر قرن

باز گشت هر چه حکمت زی کلام این نبیست / هست آری سوی چنبر بازگشت هر رسن

دعوی او را مصدق حجت او را گواه / ماهیان اندر تک دریا بهایم در دمن

وسن خفتگی

روزبه سلمان فارسی

قرن کوه پاره و رشته ریگ





در تمامی دین او شد ناسخ هر دین که هست / فرض او بهتر فرایض سنتش بهتر سنن

روز و شب آیات این دین از سما آمد فرود / بهتر از نزل مسیح و خوشتر از سلوی و من

در خبر تنکیر باشد اصل و تعریف وی است / موجب حصر این چنین گویند اهل فضل و فن

حصر ان الدین عند الله الاسلام از نبی / فهم کن و حصن او شو آیت جان پرور و طن

چون خدا دین وی را کرد در اسلام حصر / بایدش کردن صیانت از همه شرک و فتن

تا بر او نقصی نیاید وارد از طول زمان / تا بر او وهنی نیابد راه از بعد زمن

هر زمان زآیتی بزداید از وی زنگ شرک / تیغ را ناچار گاهی حاجت افتد با مسن

خاصه وقتی کز پی تشکیک از هر سو تنی / سر برون آورده کان سرها مباد اندر بدن

از پی ترویج این دین دارد آیتها خدای / محتوی هر آیتی از صد هزاران فضل و من

آیتی بود آن پیمبر آیتی بود آن علی / آن علی کاو آن پیمبر راست ابن عم و ختن

آمد از تیغ تو بیرون نیر این دین ز میغ / ای امیر المؤمنین ای بوتراب ای بوالحسن

ور تو خواهی آگهی بر بعض آیات دگر / از حکیم غزنوی بیتی فرو خوان متن

قال الصافی فی ذیل الآیة ان الدین عند الله الاسلام لا دین مرضی عند الله الا الاسلام وهو التوحید التدرع بالشرع الذی جاء به محمد صلی الله علیه وآله والحصر المستفاد انما یکون من جهة تعریف الخبر مع ان الاصل فی الاخبار التنکیر والعدول عن الاصل انما یکون لهذا الغرض وایضا الالف واللام فی الدین لتعریف الجنس والحقیقة وکلمة ان للتاکید وکذلک والجملة الاسمیة کذلک تفید الدین یکون عند الله

در یکی صف کشتگان بنگر تنی چون حسین
وز دگر صف خستگان بنگر بهی چون حسن

آیتی در وقعهٔ عاشور روشن آیتی
تا قیامت بر زمین و آسمان پرتوفکن

گر نبود آن آیت عظمی نبود از دین نشان
آری آری تا نخندد ابر کی خندد چمن

چون برادر بگذشت ایامی نیارد هیچ یاد
مادری از مرگ فرزند عزیز خویشتن

خود هزار و دو صد و پنجاه سال است اینکه هست
دور گردون با وقوع این مصیبت مقترن

باز پنداری که امروز است در خون دست و پا
می‌زنند آن کشتگان تشنه‌کام بی‌کفن

ای بسا آیت که شد زان سر بی‌تن پدید
کربلا تا شام در سیر و سکون سر و علن

جای دارد زان بپا با نهاد که گرد آن سر عبور
تا قیامت زار گرید ربع و اطلال و دمن

بر سر رمح آن سر بی‌تن سخن گفتی چنانک
بر سر خاک از رهٔ حلقوم آن صدپاره تن

سر کند در شام و تن در کربلا معجز که هست
سر بسر آفاق را در قبضهٔ امرش سکن

از سر بی‌تن تن بی‌سر سخن باشد شگفت
کل شیء هالک الا وجهه بس کن سخن

ور بگویم رشحه زآیات خون او شود
اشک خونین از زمین تا اوج گردد موج زن



آن یهودی دختر کور کر مفلوج را
قطرهٔ از خون پاکش داد سیمای یمن

پاک کرد او را ز هر علت چنان کش هر که دید
گفت مه در معجز است و شاخ گل در پیرهن

او بس با چیز و آن کبریت احمر بد که کرد
نقص او یکسر کمال و شین او یکباره زین

کارهای ایزدی بنمود و بس نبود عجب
کارها را زامتیان خونی کش خدا باشد ثمن

ور بگویم شمه‌ای از خاک پاک قبر او
خاک برستند مردم همچو آتش برهمن

نه ز اکسیری شود پیدا و نه از داروی
آنچه زاو پیداست در دفع علل رفع محن

بسکه بدای منکران قلب هیئت از او
مس کند ثیت و ورد خار و در شبه چون اهرمن

تا صیت ساید بر این خاک اهل شرق و غرب
تا منافق برندارد از سر زانو ذقن

تازه ثابت گشت اعجازی از آن میر حجاز
که نیابد راه در پیرامن او لا و لن

در سر این سال اندر بادکوبه آیتی
گرد ظاهر کز طرب شد پاکوبان مرد و زن

ای منافق اندر این آیت چه گویی پیش از این
رخ چو عیاران میارا جان چو نامردان مکن

روز عاشورا که اندر ماتم آن تشنه لب
روی گیتی بود سر تا سر کمیت انجمن

کافری اندر لباس مسلمان ظلمجال بوم        تاجری نامش رضا ننگ زمین شوربمن
دید چون آن محشر ماتم حدیثی چند را        نسخه کونه بر زبان کش با دو پر آتش دهن
کاتفاق اینچنین غوغا و قتل افتاده بس        در میان خسروان از نو گرفته تا کهن
چیست این آشوب و شور از بعد چندین سالیان        وین خروش و ضجه وین چاک بر پیراهن
شقوتش آورد خون در جوش و زد بر عزم توم        قرعه لهو و درون پر کرد از می همچو دن
تا چندی بر عقیده از فسق کرد اکراد خویش        همچو کرم پیله غافل از هلاک خویشتن
باز نی همجنس خود ملحق شد و ملصق چنانک        باز ماند اندر آن حال قبیح آن مرد و زن
هر خسیسی را خبیثا تند اندر خور که هست        خنفسا را جا که سرگین و ضفدع را لجن
سیرت سگ داشتند و صورت انسان و شد        سیرت باطن عیان در صورت آن هر دو تن
دود و بوی این عمل بگرفت عالم را چنانک        آتش سوزنده اندر پنبه افتد با رسن
می نکرد از هم جداشان سعی و تدبیر و علاج        بر نشاید با فعال ایزدی تدبیر و فن
آنکه هستی خارق عادات را منکر بیا        بنگر این اعجاز زین پس تا زمانی متن

الغرض



الغرض شد در غیاب مهدی آخر زمان        عبرت خلق جهان این معجز گردن شکن
کمتر از شق القمر نشماری این اعجاز را        گر گرانی اندکی زی عقل و قلب ممتحن
شاه گیتی داشت این اعجاز را بس محترم        داد در هر شهر فرمان چراغانی کشن
خاصه مرزی که گوئی از فروغ طلعتش        آفتابی گشته اندر هر سرائی سرزدن
شاد کرد از خویشتن روح رسول و آل را        خاصه روح حضرت عبدالعظیم ابن الحسن
نسل پاک مجتبی کز مضجع او مرز ری        فضل بر هر ارض دارد چون نجف را بر یمن
هر کرا در خاک درگاه وی است آرامگاه        فارغ است از گیر و دار حشر و بیم بومهن
تاج سر زائر کمین زوار الحسین او را بس        روح و ریحانها بود مضمر در این لفظ کمین
فتح باب فضل و رحمت کرد و از باران فیض        ارض دلهای شرک آلوده را شست از درن
او محدث او مؤسس و محقق او حقیق        او رخ افروز فرایض او ره آموز سنن
الغرض کرد از چراغان شاه شبها را چو روز        با بسی آذین که بر او عقل گشتی مفتتن
روزها را روشنی از نور خورشید است و بود        روشنائی آن چراغان از نور ذوالمنن

تا که از فرمانبران شاه آید در حساب | بر پراکند آسمان هم بر زمین عقد پرن
در سر هر کوی و برزن گشت برپا مجلسی | تهنیت با تعزیت مقرون و شادی با حزن
مرحبا شاهی که شد از فر و بخت او قوی | شرع و ملت را فزونی ملک و دولت را ثمن
ناصرالدین شاه غازی سایهٔ یزدان خدای | شاه گردون بارگه خورشید انجم انجمن
آن شهنشاهی که از فر عقیقین خاتمش | زر و روی و شبه گیرد با سهیل اندر یمن
در کمال و در هنر مغبوط شمس آسمان | در سخا و در سخن محسود سیف ذوالیزن
تیغ او تیغ حوادث را مجن باشد ز ملک | تیغ هر گردیده کس کاید از او فعل محن
گر برابر گرددش پور پشن اندر نبرد | زین خالی باز گردد باره پور پشن
موری اندر صف ابطال وی از نیروی او | می برآرد ناب شیر غاب و شاخ کرگدن
حال اعلام مخالف حال اخترهای روز | دارد اندر معرض آن اختر خورشید دن
خاک از پاییش عبیر ناب گردد در بساط | آب از دستش در خوشاب گردد در لگن
بوسه بر دست جواد او زند ابر بهار | سجده بر خاک قدوم او کند مشک ختن

پرن مخفف پروین
ثمن بهی
ابطال جمع بطل است بطل شجاع
دن مانند



رزمجویانش بمیدان در شتابان آنچنانک | اشتران در دور از آب مانده زی عطن
موج خون خصم و بانگ کوسشان در خشم و جوش | جانفزاتر از می ناب و سرود رودزن
مملکت داری و شاهی راست او شایان و بس | رخش را باید سواری در هنر چون تهمتن
از عنایات شهنشاهانه اش بگماشتن | خلق را چون صدر اعظم صاحبی صاحب فطن
صاحب کافی علی اصغر که دادش خدای | عقل کامل طبع باذل خلق خوش خلق حسن
هر که او را یکنظر دید و حدیثی زو شنید | تا قیامت آیدش با مهر او دل مرتهن
منعمی انعام او بی وصمت و ریب و ریا | مکرمی اکرام او بی شبهت ایذا و من
ابر هنگام عطا گریان و درهم کرده روست | او بود خندان و روشن رخ چو ورد و یاسمن
مردمان برخی ز عشق سیم و زر جانهاشان | آنچنان آکنده کز عشق وی شان جان و تن
خواجه ما صدر اعظم دل ز حب زر و سیم | کرده خالی چون نبی بیت الحرم را از وثن
سیم و زر خواهد ولی از بهر انفاق و عطا | نز پی بگذاشتن محبوس و کردن مختزن
جیب شاعر دامن زایر خزانهٔ مال اوست | این خزانه بهتر است او را ز صد گنج کهن

عطن آبخور شتران

طبع او راهست بیزاری ز هر دون و دنی — صغر و شاهین کی شود دمساز با بوم و زغن

تا فرازنده است چرخ و تا فروزنده است مهر — تا مزوار است جا بر شاخ سرو و نسترن

خرم از شه بوستان ملک و اندر حضرتش — صدر اعظم با قدی چون سرو و رویی چون سمن

تا قیامت شاد کام و شاد دل از آن شهی — که مکیدی از لبان پاک پیغمبر لبن

کس نیارد جز بقا مطلب بنظم امینان بلیغ

کوه خارا را دریدن هست کار کوه کن

واقعه دیگر که در این سال هزار و سیصد و یازده هجری اتفاق افتاد کیفیت سوختن جامع اموی است در شام و سالم ماندن مقام مبارک راس الحسین ع که در یکطرف آن بنا واقع است و کیفیت آن از قرار مکتوب سرکار کارپرداز دولت علیه مقیم در شام است

حادثه بزرگی که در این هفته در شام واقع شده سوختن جامع اموی است



که بفاصلهٔ دو سه ساعت بالمرّه سوخته خاکستر شد و ستونهای سنگ ترکیب یکپارچه که در وسط جامع و کلاً چهل عدد بود ریخته و شکسته مثل آهک گشته همان چهار ستون بزرگ در وسط جامع در زیر قبه باقی مانده است که میگویند قبه را هم اعتباری نیست و احتمال کلّی است که بعد از بارندگی خراب و منهدم شود بیرون جامع ایوان مانند اطراف حیاط که از چهار طرف مسقف و زیر آنها حجرات مدرّسین و طلاب و انبار و او طاق و غیره بود که کمتر فرش مقام شریف راس الحسین علیه السلام است سالم مانده با وجود آنکه ایوان جلو مقام مبارک که شیخ سلیم عطار در ماه مبارک رمضان در آنجا وعظ میکرد سوخته ولیکن آتش از پنجره با وطاق مطلقا سرایت نکرده است خادم مقام مبارک را که در آن او طاق بوده در حال اشتعال آتش هر چه گفته اند بیرون بیا گوش نداده و گفته است هر گاه این مقام مبارک بسوزد منهم خواهم سوخت الحاصل مقام شریف راس الحسین ع

بهمان حالت باقی مانده حتی پرده و فرشها و چراغهای لامپ و سایر
اسبابیکه در آنجا بوده مطلقا آسیب و زیانی نرسیده است بالجمله حالا
جامع اموی مثل خرابهٔ قلعهٔ بعلبک بنظر میآید

مقصود ازین نگارش آنکه چون قصیدهٔ سابقه از قراریکه در دیباچه
فی الجمله اشارتی بدان رفت از انظار عالیهٔ صدر جهان و غرهٔ
زمان صاحب نیک سیرت و دستور فرخنده سریرت خداوندگار
با دانش و دین مروج آیات حضرت سید المرسلین ناشر مناقب
و آثار اعلیحضرت اقدس شهریار روی زمین شمس الملوک و سلطان
السلاطین متع الله المسلمین بطول بقائه در گذشت و این بنده بتجدد
طبع آن برحسب امر مصمم شد که ازین حادثهٔ عظیمه نیز بنحو تفصیل خبر رسید
و مطابقهٔ آن با واقع کالشمس فی رابعة النهار روشن و مبرهن گردید
حضرت صدر صدور مدبر بدور این حادثه را بسی عجیبتر و غریبتر



از و استان بادکوبه بشمار همی آورد و در مجالس و محافل شگفتیهایی
تمام یاد همی فرمود پس بحکم ابلاغ این بنده را مأمور فرمودند که
کاینه استان را نیز بطراز نظم مطرز و ضمیمهٔ قصیدهٔ سابق دارتا بر عبرت
ناظرین و رسوخ سالکین بیفزاید فامتثلت امره المطاع واشارته المنیعه
وجعلت فؤادی وانا ملی لامره مطیعه آن واقعه را نیز مطابق صورت مکتوب
مسطور با بعضی مناسبات و براعات که در نظم مطالب مطلوب بود
در ضمن چهارده بند ترکیب اسلوب نظم داد و من حیث المجموع رساله
پرداخته بآیات باهرات و مناقب خسروی مسمی و بنام نامی صدر نامدار
نامزد کرد امید که آن چهارده گوهر پاک که از افراد دفتر لولاک
لما خلقت الافلاک کنند بنظر قبول در آن نگرند

والله الموفق المعین

شانز

## هو الله تعالی

علامهٔ دمیری در جلد اول از
کتاب حیوة الحیوان در باب همزه در ذکر اوز در ضمن
فائدهٔ اجنبیه که مختصری از حالات خلفا مینویسد
در ذکر حالات ولید بن عبد الملک بن مروان نوشته
انه بنی المساجد بدمشق و بنی الجامع الاموی فی سنة ست و ثمانین
وذکر انه کان فی الجامع وهو یبنی اثنا عشر الف مرخم
وتوفی الولید ولم یتم بناؤه فاتمها سلیمان اخوه فکان
جملة ما انفق علیه اربعمائة صندوق فی کل صندوق
ثمانیة وعشرون الف دینار وکان فیه ستمائة سلسلة ذهب
للقنادیل وما زال الی ایام عمر بن عبد العزیز فجعلها
فی بیت المال واتخذ عوضها صفرا وحدیدا
والله تعالی

اعلم



## بند اول — بسم الله الرحمن الرحیم

ای روی تو رخشنده تر از مجمر زردشت — با روی تو شد قصهٔ زردشت فرامشت
زردشت بدوران تو گرزنده همی شد — آن آتش خود را بر روی تو همی کشت
خال تو یکی بچهٔ هندو که بگردد — یک لحظه جدا زان رخ چون مجمر زردشت
در آتش سوزنده بصد ناز و تجمل — گسترده بگل مسند و داده بسمن پشت
تا لخلخه سازد تن از غالیه جامه — برکنده و بگرفته کمی غالیه در مشت
هندو که در آتش کند آمد شد گیرد — زین حال که هندوی تو دارد لب انگشت

## بند ثانی — در صفت عشق

چون من بگر از آتش عشقت فروزان
کاینگونه ندارد حذر از آتش سوزان

هر آتش سوزنده بود سرد بر عشق — یارب چه شراریست ندانم شرر عشق
آتش نتواند همی سود چو یاقوت — باشی اگر آغشته بخون جگر عشق

ز نار زبان چنین و ز بحر شوی تر — در سلک تو منظوم بود گوهر عشق

که آب از او آتش و که آتش از او آب — بیش است از این گونه بدایع هنر عشق

افروخته سر تا بقدم بود که میزد — در طور ندای انا رنگ شجر عشق

جبریل کند جمع همه بال و پر خویش — با آنهمه نیرو و بر بال و پر عشق

بر خاک پی عاشق و در نه فلکش سیر — نبود چو سفرهای قیاسی سفر عشق

بس خدمت مغفر که در او فر سماوی است — وان را نتوان دید مگر با نظر عشق

چون ماه که رخ از جیب حسین بن علی تافت — سر بر نزد از هیچ گریبان قمر عشق

شاهی که چو در دایره عشق قدم زد — بگذشت ز نه دایره چرخ سر عشق

چرخ و زمی و سهل و جبل جمله بحیرت — از برزدن او میان بر کمر عشق

از صبر و تحمل که در انواع شدائد — ظاهر شد از او گشت مبرهن خطر عشق

**بند ثالث در مرثیه**

شاهی که بود نور دل ساقی کوثر
عطشان بره عشق بیفشاند همی سر

**وکدام عشق سر منور**



لب تشنه سر از پیکر آن سرو جهان — کردند جدا در دهم ماه محرم

غم رست بجای گیاه از خاک آن خون — خون ریخت بجای مطر از ابر از آن غم

با قطره‌ای از خونش میزان نتوان برد — گر زانکه شود قطره‌ی خونی همه عالم

آن حنجر الماس که شد لعل ز خونش — بنهاد بر او گردن تسلیم و نزد دم

در زیر دو صد خنجر و شمشیر لب خشک — نه بر لب او شکوه نه بر ابروی او خم

در کربلا بعد سه روز آن تن صد چاک — در خاک سپردند چو گل تازه و خرم

بر نیزه ببردند سرش را بسوی شام — تا باد پراکنده در آفاق از او شم

که خانه خولی شد از آن وادی ایمن — که دیر نصاری شد از آن عرش معظم

دو دیده بگردش بد و لب سخن آغاز — که خواند ز کهف آیت و گاهی و یعلم

در مدفن آن سر کم و بیش است روایات — در مصر و بقیع و غری و کربلا هم

**بند رابع در صفت**

از نسبت آن سر بود اعجاز و کرامات
بر پای از این چند زمین تا بقیامت

**جامع اموی**

قولی است که کردند بشام آن سر چون    چون دانه یاقوت بخاک اندر مدفون

کردند بر آن جای یکی بقعه و آنجا    معراج ملایک شد و رحمتکه بیچون

وان بقعه کنون هست مزار همه آفاق    آنجاست دعاها باجابت همه مقرون

در شام یکی جامع بنیاد قوی بود    وصفش آموی جادی آن بقعه میمون

از سنگ همه سقف و ستون و پی و دیوار    قیرش گل اندود و رخامش گل ستون

در دیده نظارگی از خارج و داخل    با رفعت کوه آمد و با وسعت هامون

از تخمه عبدالملک آن زاده خلف کرد    بنیاد یکی وان دگرش برد بگردون

افکند ولید اول و راپی و بنیاد    پس برد سلیمانش بما فوق ز مادون

در سال هزار و صد و یازده افکند    اخترش دما و اخگر و ویران شد و وارون

جائی که همه صفه بد و غرفه و ایوان    وصفش بدگرسان شد و صفش دگرگون

آن کوه بنا سوخت چنان سخت که آمد    همچون تل خاکستری اندر نظر اکنون

وان بقعه پر نور در آن نجبه آتش    در زیست چو در آب درون لولو مکنون



با هر چه و هر کس که در او رست از آن حرق    چون کشتی نوح از اثر غرق و چو ذا النون

بر خادم آن بقعه پر نور سبی جهد    کردند که آید ز درون سوی بیرون

کفا که گر این بقعه بسوزد بگذارید    من نیز بسوزم چو سپندی که بکانون

## بند پنجم در مرثیه و شرح عطش حضرت خامس آل عبا

ننهاد در آن بقعه قدم آتش هایل    چون آب که بر تربت بقعه رشش متوکل

اینجا نزود آتش و نه آب در آن تاب    جای دگر آتش زند اندر جگرش آب

ای آب توئی کز تو بدان جان گرامی    محروم دد و دام همه خرم و سیراب

کر شمه از تشنگی او بنگارم    بر صفحه ز نوک قلم ریزد خوناب

از تف عطش همچو یکی گندم بریان    شد آن دو لبی کآب برد از گهر تاب

چشم تر او بر لب خشکش نگر آورد    رحمت که بر او اشک روان کرد چو سیلاب

هر چند که میکرد طلب آب از آن قوم    بی سنگ بپرواز بد و تیر پر تاب

بارنده بر او تیر چو باران ز بهر زخم    خون در جریان آمده آنسان که ز میزاب

هم آب شمردند حرام او را چون خون / هم خون بگرفتند حلال او را چون آب

چون ماهی به یکدم اختر ریگ تف و بر او / افتاده چو ماهی تنش اندر تب و در تاب

## بند ششم ایضا در وصف جامع و سوختن آن

زین قصه تقابس که درافتاد شرر بر / اندر جگر آهن و فولاد و حجر بر

بالجمله بدان جامع بنیان عتیقی / بنیان عتیقی و بد و بنیاد وثیقی

با وسعت او چرخ برین بیت خفیفی / با سختی او کوه گران جرم رقیقی

هر وهم که میخواست مساحت کند آن را / گم کرد در او راه چو در بحر غریقی

جستن بمبادیش بنارست چو افتاد / در جامع آن دور رفیقی ز رفیقی

دریا نشنیده است کس از آتش و آب / شد ز آتش سوزنده چو دریای عمیقی

وان کهنه بنائی که بد از آهن و از قیر / اندود بر او زیر و زبر شد بطریقی

کاندر همه دود شد و ذره او خاک / نشنیده کس از بنیان اثر از نار حریقی

در نار حریقی بجهان وصف بجا ماند / آن بقعه بنور و صفت مانده حقیقی





وان بقعه در آن آتش پر شعله همی تافت / شاداب چو در آب درون شاخ شقیقی

در معنی این صورت و بر باطن این حال / ره می نبرد عقل ذکی فکر دقیقی

نقل است که در شام بمنبر شد روزی / سجاد و ادا کرد سخنهای رشیقی

با آه دل و اشک روان گفت گذارش / با آه شرر خیزی و اشک چو عقیقی

ما ما که ز آهش شرری جست گرانه / در سنگ نهان گشت و زد امروز زبانه

## بند هفتم در نعت و منقبت حضرت حجت الله القائم عجل الله تعالی فرجه

اکنون به ثنای شه دین مهدی منصور / رخسار سخن زیب دهم شمع خرد نور

شاهی که بهر شام و بهر صبح در آفاق / گیسو و رخش بخش کند عنبر و کافور

از خاک رهش لخلخه سازد بسر زلف / در چرخ برین زهره و در باغ جنان حور

از اوست ظهور همه اشیا بتحقیق / گرچه بود از چشم عیان غایب مستور

او غایب و هر حاضر از او مرئی و ظاهر / مانند ظهور بدن از جان بصر از نور

از دیده بود دور ولی با همه اشیا — نزدیک تر از نور بدیده بود آن دور
او بود و جهان تار و نهان گر نبود بود — در تار نه دیباج شود تحفه ٔ سیفور
او هادی و مهدی و هم او واهب و موهوب — او سامع و مسموع و هم او ناظر و منظور
او قوه ٔ پریدن و نیروی دویدن — اندر پی آهو هند اندر پی عصفور
باشد یکی از جمله علامات ظهورش — در شام خراب آمدن جامع مذکور

سیفور جامه ٔ نازک که از ابریشم بافند

## بند هشتم ایضاً در نعت حضرت حجت عجل الله فرجه

ای شاه بسی خلق ترا منتظر اند — من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند

از پرده برون آی و زان طلعت نیکو — خورشید بیکسوی کن و ماه بیک سو
هم بر سر بستان هوا بشکن مینا — هم بر رخ ارباب صفا بگشا مینو
در دیده آهو شکن صولت ضیغم — هم بر فکن از روی زمین هر چه که آهو
بنویس بد و نیک همه خلق بجبهت — بگذار کم و بیش همه کس بترازو





حصنی که دو صد لشکر شمشیرزن او را — بگشود تو بگشای بحکم خم ابرو
دستی که دو صد حلقه زنجیر کس آن را — بستن نتوانست تو بربند بیک مو
کیفر کش از آن قوم که بر جد غریبت — در ماریه گرد آمده چون حلقه زهر سو
بر روی گروهی که کشیدند بر ویش — شمشیر بکش تیغ و دل از سنگ کن و رو
وان خار و خسانیکه ببستند ره آب — بر او مکن از خونشان سیل دو صد جو

## بند نهم در ستایش اعلیحضرت شاهنشاه جهان و سایه ٔ عالمیان ذات اقدس همایون

ای شاه بود وقت که گیری علم و تیغ — گر ناصر دین تو فروزد قلم و تیغ

در زیر لوای تو نخستین شه اسلام — باز آید و با او سپهی تند چو ضرغام
شه ناصر دین خسرو قاجار که بنهاد — عهد خوشش او تاج شرف بر سر ایام
آن شاه که اسکندر و جم هدیه فرستند — در پیش دل روشن او آینه و جام
شیر از فزع تیر و پلنگ از دم تیغش — زوبین و سنان کرده شان موی بر اندام

تا آنکه مبادا کف شاه شود شان
خون ریخته ناید به آبشخور از آجام

شد ناصر دین نام وی از روز نخستین
پیداست که از عرش برین آمده این نام

چون ناصر دین نام بدش ناصر دین شد
زآغاز پدیدست نکو بودن انجام

تن لرزه که دارد عدو از هیبت تیغش
زیبق صفت از کشته شدن گیرد آرام

باقی به بقای وی و قائم به قیامش
ملک است چو ارواح به پا بودن اجسام

خون پدران از پسران باز ستانند
در عهد وی از خود همه گرگ است اغنام

## بند دهم — ایضاً در منقبت شاهنشاه جهان خلد الله ملکه

بنگر بسرتیش که ببینی بهشتی
جز شاه که جا داده بهشتی بسرشتی

شاهی که چو تیغش بفلک شعله در افکند
خورشید سپر با همه نیرو سپر افکند

موجی ز کفش قلزم و عمان و خزر را
در حوزهٔ امواج و شمار شمر افکند

دینار و درم شکل و مهر پذیرفت
تا سایهٔ کف او به سیم و زر افکند



هر فتنه که در دور قمر بود پدیدار
در حلقهٔ گیسوی بتان سر بر افکند

هر چند که از دور قمر فتنه بپرداخت
چون در نگری باز بدور قمر افکند

جاهش بمقامی است که مرغ خرد و وهم
بر کنگرهٔ عالی او بال و پر افکند

تا عرض کمالات ورا شاید یزدان
توجیه معانی بوجوه صور افکند

یک چاشنی از مدحت او قاسم ارزاق
در کام ذباب عسل و نی شکر افکند

بخشید دلش را چو خدا گنج دریا
بر نام کفش قرعهٔ لعل و گهر افکند

## بند یازدهم در ستایش حضرت اجل اکرم

اقلیم گشودن به دو چیز است ممهد
وان تیغ شه است و قلم صدر معظم

آن صدر فلک قدر که بر انجم افلاک
بخشد شرف و قدر و بها از گهر پاک

آن صدر که اوسع بودش طبع ز دریا
وان صدر که اعظم بودش قدر ز افلاک

از مایهٔ جودی که وجودش بزمین داد
ماهی ندهد جان چو ز آب افتد بر خاک

بر تاک اگر قطره افتد ز کف او
عقد گهر آویخته آید ز بر تاک

[illegible]

| | |
|---|---|
| هرکس که بپیچید سر از خنجر کجش | برگردن او شد زه پیراهن فتراک |
| مردم همه چالاک بدر بردن ملبند | او هست ببخشیدن آن چابک و چالاک |
| چون گرد که از دامن خود باز فشاند | گر ملک جهان بخشد او را نبود باک |
| از طفل کرم ناف بناش چو بریدند | فرمود ببرید نخستین سر امساک |
| گل خواست کند دعوی هم بوئی خلقش | زد گزلک باد سحری در دهنش چاک |
| نقش بقلم مشک کند دوده مایع | نامش بدهن دفع کند تلخی تریاک |
| ای صدر فلک قدر مرا کوفته خاطر | گرد از شره و حرص خود آن شخص شغبناک |
| بکباشت ابر لقمه در برده من طمع | با آن پری معده و آن قلت ادراک |
| طبعی که از و مدح تو زاید نه سزاوار | اندودن سر چشمه آن با خس و خاشاک |

گزلک بکسر اول و لام کارد کوچک دسته دار را گویند

**بند دوازدهم**

انصاف تو ای صدر مرا کرد به وجیر
ورنه ز من او دست نمی داشت بشمشیر

**ایضاً در ستایش**

**حضرت صدر جهان و بدر دوران دام عظمته العالی**



| | |
|---|---|
| ای صدر توئی مجمع اخلاق حمیده | گوشی نه که از وصاف تو شرحی نشنیده |
| جود تو درختی است که در مشرق و مغرب | گسترده همی سایه ز اغصان کشیده |
| او راست بسی شاخ برومند و بهر شاخ | صد گونه ثمر تازه و شیرین و رسیده |
| بودند بدوران تو گر جعفر و یحیی | گردند ز خاک قدمت سرمه دیده |
| از جیب تو سیم و زر مسکوک شب و روز | در دامن درویش فتد ناطلبیده |
| محتاج چو با گردن کج پیش تو آید | از حمل عطای تو رود پشت خمیده |
| جز وردِ امید از رخ خوبت نشکفته | جز آب بقا از دم کلکت نچکیده |
| نه خلق کسی در همه خلق از تو گرفته | نه طبع کسی در همه دهر از تو رمیده |
| نه گرد ملالی برخی از تو نشسته | نه خار غمی در قدمی از تو خلیده |
| سر بر چمن خلد فرود آرد حاشا | آن کله که در مرتع فضل تو چریده |
| گردنت کشد دام خلایق نه زر و سیم | جان برخی آن گردن سیمین کشیده |
| از جوهر عقلی تو بدین خلق سرشته | بگذر ز بشریت بوصف تو فرشته |

## بند سیزدهم در شرطیه و دعا

تا هست جهان شاه شهنشاه جهان باد — وز روی تو اش ملک چو گلزار جنان باد
چون یافت امینی چو تو در خلق جهان را — از هر بد و بیداد پناه تو امان باد
اول شه آفاق و دوم شخص ترا یار — اول خضر و پیر و دوم بخت جوان باد
چون کلک که در خدمت تو بسته میان است — در خدمت تو بسته ز تیغ تو میان باد
هر جا که چو اقبال و ظفر روی نمائی — اقبال و ظفر از پی اسب تو دوان باد
اعلام شهنشاه چو خورشید جهانتاب — احکام تو چون آب در انهار روان باد
در مدح شهنشاه و تو ای صدر تعالا — چون سوسن آزاد همه کام زبان باد
بر فرق ترا سایهٔ ظل الله تا هست — از سایهٔ خورشید بجا نام و نشان باد

یارب تا شاه جهان باد و تو اش صاحب باب
تا نوبت باز آمدن حجت غایب
الهی

## در گزارش و شرح تشرف بحضور



## مهر ظهور همایونی و شکر مواهب
شاهانه

آن شاه جهانگیر جهانجوی جهانبان — بخشود بمن نام و هم افزود بر آن نان
مدحی که بتحریر فرستادمش اول — بپذیرفت و بشعر و خط من دید فراوان
پس خواند به تقبیل در خویشم و رفتم — زانگونه که شد خضر سوی چشمهٔ حیوان
لیکن نه چو خضر از ره ظلمات که پر بود — چون کاهکشان راه من از اختر تابان
تا آنکه رسیدم بفضائی که ندانم — بد ساحت قدس آنجا یا روضهٔ رضوان
دیدم ملکی یا فلکی بر سر کرسی — پر از مه و مهر از رخ او صفّهٔ ایوان
هر ذره بچشمم چو یکی مهر جهانتاب — آمد ز فروغ رخ آن سایهٔ یزدان
شعرم بنیوشید و خطم دید و ز لب ریخت — بر من بزه و تحسین بس گوهر و مرجان
آنگاه بباریدبمن ابر عنایت — باریدن باران بهاری بگلستان
هم نان گرانمایه و هم نام گرانمند — بخشید ملک وار بتوقیع و بفرمان
در شعر من البرز بالماس مثل کرد — البرز که الماس کند سهل بدندان

ش

شه ناصر دین شاه قوی چنگ قوی دل — شه ناصر دین شاه جوانبخت جهانبان

ابری است که بخشش و چرخی که بهمت — شیری است بمیدان و رشیدی است در ایوان

ابری است کهش کلک نه هر ابر مطرناک — ابری که شود قطرهٔ او دُر که نیسان

دُر گردد اگر قطره پس از بعد زمانی — این ابر همان دُر بودش قطرهٔ باران

چون تیغ گرش تیغ بمساخت بهر گوش — الفتح رسید از زدن پتک بسندان

تا حشر دل از معتضد السلطنه منت — ور زد که شد او راهبر من بر سلطان

شهزاده حسن آنکه چو رویش نه درخشد — برجیس بقوس اندر و ناهید بمیزان

هست از صدف صلب ملکزادهٔ مغفور — دستور علوم سلف آن گوهر رخشان

همچون پدر خویش کند نشر فضایل — الشبل مثل الاسد ش حجت و برهان

چه از افق علم بتابید و بفروخت — از عکس رخش جان سخن روی سخندان

این اول تابندگی و فرهی اوست — اسلوب مکاتیب توان یافت ز عنوان

بس مرتبه دانی است شهنشاه جهان را — تا حشر بقا باد خود این مرتبه دان را



تا بدینمقام بود آنچه را که بشرح دیباچه این بنده بقا بنگارش
و طبع آن مأمور گردید واکنون خاتمه این رساله اینقه را بنگارش
دو قصیده و دو غزل از منظوماتیکه در تشبیب و مدح و منقبت اعلیحضرت
اقدس شاهنشاه جهان و پناه عالمیان روح العالمین فداه
و حضرت صدر نامدار و بزرگ دستور شهریار اطال الله بقاه
معروض افتاده موشح میگرداند و امید است که اگر این خدمت
مقبول و این سعی مشکور و نزهت خاطری حاصل گردد باقی
قصاید و غزلیاتی را که بمرور ایام برحسب اقتضای حال و مقام در این
دو مورد معروض افتاده مدون و کتابی پرداخته دارد و بر
صفحات لیل و نهار بیادگار بگذارد

| | | |
|---|---|---|
| قصیده ۱ | بر سر آنم که گر ز دست برآید<br>دست بکاری زنم که غصه سرآید | اوّل |

کلام الملوک
ملوک الکلام

## در مراجعت از نخجیر و اقامهٔ جشن عید مولود حضرت قائم علیه السلام

ز نخجیر که شهریار مؤید … سوی عیدگاه آمد و تخت و مسند
پی جشن مولود مهدی دین تاخت … سوی تختگه زیر پی فرق فرقد
به نخجیر که شد بفصلی که صحرا … همه برف بود و همه آب جلمد
بر آن بارهٔ بادپی چون سلیمان … همی رفت و صحرا چو صرح ممرد
زمستان بد اما ز روی شهنشه … زمستان بهاری است کهشی مورد
همه برف زار و همه کوه و وادی … سمن زار گشت از شه یاسمین خد
ز آهنگ شه پیشتر از عزیمت … خبر منتشر شد بکهسار و فدفد
بصد شوق نخجیرها زی مشارف … دویدند و جابها گرفتند ربد
نهاده بکف جان و آهنگ شه را … اقاموا علی کل مرمی و مرصد
ز خط نظرهاشان بود سوی شست … کشیده همی تا کشاد کمان مد

فدفد بیابان
زی بمعنی جانب و طرف است



پذیرائی تیر شه را کشیده … بچشم آهوان سرمه آلوده مرود
خداوند گیتی شهنشاه غازی … نگهدار ملک عجم از اب و جد
بجست از پی جشن این عید مسعود … ز نخجیر عودت که العود احمد
پی جشن مولود مهدی که کرده … بساط وجود از وجودش ممهد
هم او نفس ابداع و اصل مثبت … هم او فیض مبسوط و عقل مجرد
همی باد تا حشر شاه جهان را … بهر روز عیدی و جشنی مجدد
ملک ناصرالدین که چون سرو و سوریست … برافروخته رخ برافراخته قد
خدیوی که پذرفتن نام او را … گشوده است خور جبهه خود چو عسجد
بعزم ثابت بهر رای ثاقب … بهر نخبه یکتا بهر فضل مفرد
پسندیدهٔ اوی و رد کرده اوی … بر عقل باشد پسندیده و رد
بفضل و سیاست ستوده است چونانکه … بر اشراق و احراق نار موقد
بقبض اعادی به بسط ایادی … کف کافی اوست موصوف و مسند

مرا شد درست اینکه شاه است دریا / که دریا گهی جزر دارد گهی مد

همی عزم او رای او سطوت او / رود دست بر دست تیغ مهند

همی امن و حفظ و نگهبانی وی / رود دوش بر دوش درع مزرد

بسیما و دیدار او نیک بنگر / که بنوشته اوراق ورد مورد

بتقریر و تحریر او ژرف بر خور / که بشکسته بازار در منضد

سمندش به بیدا چو شیری است مطلق / ولیکن بر آخور چو دیوی مقید

هلال است و جوزا مجره است و بیضا / رکاب و عنان وی و زین و مقود

روانی که مهرش سرشت از بن مو / بر آیدش خوی چون گلاب مصعد

بسو دو بود فخر هر شاه نامی / ز نام شهنشه کند فخر سودد

نسیمی وزد گر ز گلزار مهرش / کند خارها خیری و خاک کهند

جهد افعی ار بر نشاند بدیده / فتد گر بخاک از کف او زمرد

که از فیض کفش بجای کفیدن / زمرد کند چشم افعی موتد

مقود
تنگ اسب



گر آرند شود چشم بینا ز خورشید / ز دیدنش بینا شود چشم ارمد

فزون مدحش از فکرت هر سخنور / برون فضلش از مبحث صد مجلد

همی در بهاران ز سوری و سنبل / شود تا جهان رشک خلد مخلد

بچشمش رخ دلبران سیمبر / بدستش سر زلفهای مجعد

ز رویش درخشنده باد اهمارو / چه زین و چه رایت چه تخت و چه مسند

چو آب است شعر من از مدحت شه / در این قافیتهای سخت معقد

سزد رودکی تهنیت از من بذیرد / بدین مدح و بر شاه نصر بن احمد

## در تغزل و مدح حضرت صدارت اجل افخم اعظم حین مراجعت از فرنگستان

ز زلف گرد سفر آن نگار غالیه مو / فشاند و کرد پر از مشک تر مرا تکو

به پشت اسب چو ماهی بچرخ بود و بزم / نزول کرد چو حوری بساحت مینو

قدم بدیده من بر نهاد اول گام / درست شد که بود جای سرو بر لب جو

| | |
|---|---|
| کمان ابرو پیوسته بر سلاسل جعد | کمند گیسو افکنده تا خم زانو |
| دو زلف او زیکی اصل رسته با سنبل | دو چشم او زیکی مام زاده با آهو |
| نهاده زلفش خنابدست هر عطار | گرفته چشمش آهو بکار هر جادو |
| بگل فراخته رویش ز تازگی گردن | زده ببوی میانش ز نازکی پهلو |
| سؤال کردم از او ز غاو رنج سفر | گره ز حلقهٔ گیسو فکند بر ابرو |
| مرادش آنکه بجان و تن ملازم سیر | کجا حوادث ایام را بود نیرو |
| سپهر صدر و جهان صدر اعظم آن کافی | که روی مجد و شرف سوی اوست از هر سو |
| خدایگان سخاپیشه که ابر عطاش | شقیق و سنبل و سوری دمد ز آهن و رو |
| بمهر او دل شاه و دل رعیت جفت | چو طعم در شکر است و چو آب در لؤلؤ |
| حریمش آن حرم امن و جای آسایش | که در هوایش پرد عقاب با تیهو |
| اگرچه دنیا پوید بسوی او با سر | زده است با خم چوگان همتش چون گو |
| جمال شاهد معنی مراد خاطر اوست | ز نقیه نشود هیچگه برنگ و ببو |



| | |
|---|---|
| دگر نعیم جهان را بسالکی بخشد | بخویش ره ندهد عجب و کبر یکسر مو |
| صفات اوست ورای صفات خلق جهان | مگر فرشته باشد باین طبیعت و خو |
| روان شاه عطشناک ماند دیری چند | که تف آن بنشست از زلال هیچ سبو |
| ز شخص او یکی چشمه روان سوی ت | وز او دوباره بیاورد آب رفته بجو |
| کشید چشم رمدناک ملک ایزد آن | به کحل قلمش سودمندتر دارو |
| بغیر آهوی دشتی که خاص ترشت آ | ز زور کار برانداخت رسم هر آهو |
| بخدمت شه شد زی فرنگ و باز آمد | تبارک الله از آن رفت و آمد نیکو |
| چو آفتاب درخشنده شاه و او چون ماه | بتافت در همه آفاق نور این هر دو |
| جمال این مه و خورشید راپکید بحر | همی نمودند اهل فرنگ چون مه نو |
| شهان روی زمین چون مطیع شاهنشهی | بداشتند گرامی لقای فرخ او |
| بدان نشانها کز او بند گرامی تر | طراز کردند او را همه بر و بازو |
| ز شرم آن بر و بازو عرق گرفت گهر | چنانکه گفتی در بحر شد دوباره فرو |

بغیر جانب شاه را نباشد دل — بغیر ساحت او خلق را نباشد رو

ثنای او نبود حد هیچ قافیه سنج — در او نبود وسع هیچ نادره گو

به نیم گفتار آرد و بجا دو صد کردار — همیشه بر اثر قول اوست فعل نکو

هماره تا که ز صنع خدای قمری را — مزین است بطوقی عبیر فام گلو

رخ تو در چمن سروری چو گل خندان — هزار همچو من او را عنادل خوشگو

## غزل و تهنیت مولود مسعود شاهنشاهی

نه نشان زین سقف او رنگ و نه زین طاق بود — گر ز خشت کون و مکان چه جلوه و اشراق بود

از وجود تست نقش آفاق پر بود و هنوز — نه نشان از انجم و نه نام از آفاق بود

گرچه در مبدای خلقت نقش ابروی ترا — کلک قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود

دفتر کل را بچشم معرفت کردم نظر — وصف سیمای تو او را ثبت در اوراق بود

دست و پای او بخون کشتگان تیغ او — هر دو در بحین لیک این تا ساعد آن تا ساق بود

ضربت او شربت و دردش همه درمان جان — عیش او وجد آور و زهرش سر تریاق بود



دوش گیتی را پر از انوار دیدم گوییا — آفتابی طالع از هر بام و از هر طاق بود

می ندانستم تو بگشودی ز رخ بند نقاب — یا شب مولود مسعود شه آفاق بود

ناصرالدین شاه شاهان آنکه از بذل و جود — فرش ره بهر قدومش چرخ ده اطباق بود

بوسه کردی تجارا وعده و دلشاد شد — گرچه جازم بر شکست صد چنین میثاق بود

## ایضاً غزل و تخلص بنام مبارک

بهر آوردن همتای تو ای در یتیم — تا صدف حشر بود مادر ایام عقیم

همه دریای گرانمایه سبک سنگ شدند — از صدف تا تو برون آمدی ای در یتیم

سیم اندامی و گل پیرهن و در بر تو — باد پیمای گل و خاک نشین باشد سیم

تا بهر سوی پراکنده کند نافه مشک — گیرد از زلف تو سرمایه سحرگاه نسیم

تاب در پشت من افتاد از آن زلف بتاب — رنج در جسم من آویخت از آن چشم سقیم

آنچه اندر سر او ناز و عتاب است و غرور — و آنچه اندر کف من عجز و نیاز و تسلیم

گرد آفاق چو پرگار بگشتیم و شدیم — عاقبت در سر کوی تو بیک نقطه مقیم

برگزید از دو جهان عشق گویان دل من — عاقبت راه بمقصود برد ذوق تسلیم

زاده ابروی تو و تیغ شه اریک مادر — که بهر چیز گذر کرد زد او را به دو نیم

ناصرالدین شه قاجار خداوند ملوک — که رخش زیب سریر است و فروغ دیهیم

هست در زیر علم علم وی از هفت اختر — هست در زیر قلم خط وی از هفت اقلیم

داد تا کلک بقا مدح وی از سلک نظام — شد پراکنده در آفاق گهرهای نظیم

## در پاس حقوق از نواب اشرف والا معتضد السلطنه

مرا ز معتضد السلطنه است شکر بسی — که می نیارم کردن ادا یکی ز هزار

یگانه شبل وزیر علوم ماضی آنکه — فروغ یافت ازو چهر قوم و چشم تبار

نهاد پایه فضل و کمال و دانش را — بجهد خویش برافراز گنبد دوّار

ستاره رخ او رفته رفته اوج گرفت — چنانکه حال همی تابد آفتاب شعار

یکی منم که خود از تابش مکارم او — شد آذرم همه اردی بهشت و بیل و بهار

همین پدرش مرا برگزید از اقران — هم او بسان پدر برگزید از احرار

فراخت



فراخت قدر من از فر او چو سرو بباغ — فروخت چهر من از مهر او چو گل ببهار

بنزد شاه جهاندار و صدر دانش دوست — مرا ز همت او کرم شد همی بازار

وگرنه بودم الحال نیز در کنجی — نشسته خشک لب و دیده بر در و دیوار

گرفته بار و کار دریچه خاموشی — نهفته چهره کلک و صحیفه زیر غبار

اگر بود بهنر همچو تیغ هندی مرد — بداس دهقان ماند چو نیست در پیکار

که جوهرش شود آنگاه آشکار و عیان — که مرد تیغ زنی برفرازدش هموار

وگر نباشد نقاد و صیرفی معلوم — ز شهر وا نشود قدر درهم و دینار

مرا چو تیغی شهزاده معتضد بفراشت — گر او بماند اندر جهان بسی آثار

کنون بپایان آرم سخن نه بپستی نغز — اگرچه قافیه شعر میشود تکرار

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

همیشه هست مرا بر لب این دعا شب و روز — که باد در کنف شه ز بخت برخوردار

کاتب این کتاب مستطاب محمدرضای متخلص بصفا و ملقب بسلطان الکتاب است

هو الملک القدیم

منطبعه دار الطباعه عالیجاه

استاد الاساتید فی فنه

آقا میرزا حبیب الله دام عزه

بتاریخ شهر محرم الحرام سنه

هزار و سیصد و سه هجری

علی هاجرها الف تحیة

و ثناء

هو الملك القدیم
منطبعهٔ دار الطباعهٔ عالیجناب
استاد الاساتید فی فنه
آقا میرزا حبیب الله دام عزه
بتاریخ شهر محرم الحرام سنه
هزار و سیصد و سنه هجری
علی هاجرها الف تحیة
و ثناء